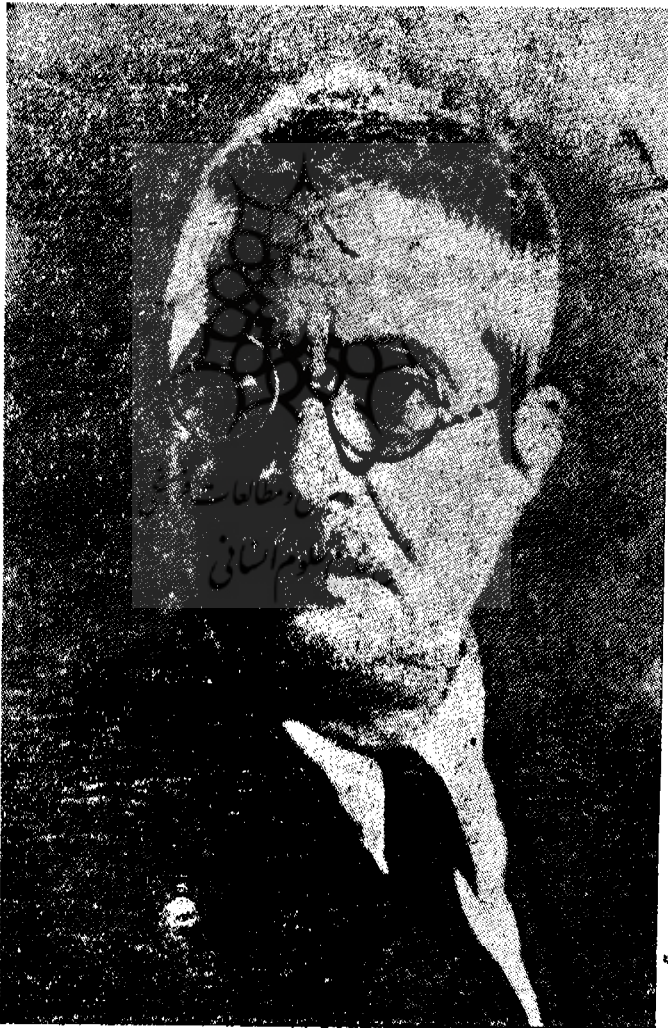


بقلم: آقای مرتضی مدرس چهاردهی

(احمد اشتری متخلص به یکتا)

گرچه روزگار فراموش کار است اما زمانه خوب و بد را فراموش نخواهد کرد، احمد اشتری از سخنوران بزرگ و از خوبانی بود که کرده بسیاری پیرو روش اخلاقی او بودند.



احمد اشتری متخلص به یکتا پسر میرزا مهدیخان در هزار و دو بیست و نود و نه هجری قمری در جوشقان کاشان متولد شد و پس از تحصیلات در هزار و سیصد و نوزده قمری وارد خدمت دولت گشت و همیشه کارهای مهم مانند استانداری گیلان و معاونت وزارت دادگستری و کفالت شهرداری تهران را داشت و در هنرهای ظریفه مانند نقاشی استاد بود و شهرت بسزائی یافت و درین هنراز شاگردان که الالملک نقاش نامی بود و در اشعار خود را «یکتا» تخلص میکرد.

در محافل ادبا و شعراء و سخنوران نامی کشور بشخصیت ادبی و هنری و اخلاقی او ارزش قائل بودند و شعراء اشعار خود را باو عرضه میکردند تا نقاد سخن آن را درست نماید اشتری در تأسیس مجله ارمغان بسیار کمک کرد و حقیقاً میتوان او را از پایه گذاران مجله مزبور دانست.

استاد سخن و حید دستگردی پس از ورود به تهران سالیانی در خانه اشتری بود و وسایل مجله را برایش فراهم ساخت و از هر گونه کمک مادی و معنوی درباره و حید دریغ نداشت تا بیست و دو سال مرتب مجله ارمغان در بیست و دو دوره کامل بایست و چند جلد دیوان اشعار و تذکره های شعراء و سخنوران نامی بچاپ رسید.

در حقیقت دوره های ارمغان و انتشارات آن بمنزله دایرة المعارف ادبی و تاریخی نیم قرن اخیر ایران بشمار میرود.

احمد اشتری دارای اطلاعات تاریخی و ادبی بسیاری بود که هر گاه خاطرات خود را برشته تحریر می آورد تذکره بسیار نفیسی از نوادر شعرا و ادبا و بخشی از تاریخ ادبیات ایران بشمار میرفت دریغ که بیماری شاعر و هنرمند بی مانند ما را امان نداد که یادداشت های پراکنده خود را مرتب سازد و بسیاری از اطلاعات نفیس و منحصر بفرد ادبی و تاریخی را با خود بگور برد !!

خوشبختانه سخنان نغز و اشعار دل انگیز یکتا رونق انجمن های ادبی ما است و امیدواریم که بهمت آقای هادی اشتری برادر آن شاد روان دیوان اشعار یکتا چاپ شود و کتابی بر شاهکار ادبی کشور افزوده گردد.

احمد اشتری در نوزدهم دی ماه هزار و سیصد و سی و سه هجری شمسی در تهران فوت شد در مراسم فاتحه و ختمی که در مسجد مجید برای استاد فقید برپا بود هممه و غوغائی بود و نگارنده ناچیز این سطور هم مانند سایر سوگواران در آنجا بود و بچشم خویش دید که در فضای مسجد و صحن و دالان آن و قسمتی از خیابان سپه را مردم تهران چنان گرد آمده بودند و همه بهم میگفتند که تا کنون در تهران چنان مجلس ختمی با چنان جمعیتی ندیده اند.

و در شب هفتم شاعر بزرگ هم در صفائیه در کنار شهری هم هنگامه ای برپا بود و همه گریه میکردند و سرشک از دیدگان جاری بود که چنان معلم اخلاقی و ادبی از مردم تهران رخت بر بست. (۱)

اکنون مزار صفائیه بار دیگر مطاف اهل دل شده است. از شادروان اشتری هشت اولاد بیادگار مانده دو دختر و شش پسر چهارمین فرزند ذکور مرحوم اشتری آقای علی اشتری است که شاعری توانا و عضو انجمن ادبی حکیم نظامی میباشد، و آثار نظمی وی غالباً در این مجله بطبع رسیده است. این شعر یکی از نمونه های اشعار نغز یکتاست:

گل و بلبل

گلی را گفت روزی باغبانی	که ای مستغرق اندر شادمانی
جهان را سالها من آزمودم	بیک حالت در آن هرگز نبودم
اگر روزی بسر بردم بشادی	بروز آمد شیم با نا مرادی
تو تا سر برزدی از شاخ خرم	لب از خنده نیاوردی فراهم
اگر در دست بادی یا که گلچین	نیند بر جیست هیچکس چین

(۱) آقای هادی اشتری استناد را سابق مازندران و استناد کنونی کیلان در آغاز انتصابات دوره هفدهم تهران استناد تهران شد و نگارنده ناچیز این سطور فرماندار تهران و معاون استناداری گردید و چون روش انتصابات رسوا بود هر دو از سمت خود استعفا دادیم و جرایم داخله و خارجه حتی روزنامه های معروف اروپا مانند لوموند پاریس و تایمز لندن در این باره بحث نمودند.

نه پروائی ز بلبل نبی ز زاغ
 از این بیهوده خندی توست عارت
 جواش گفت گل با روی خندان
 اگر رنج است اگر گنج این قدر نیست
 من و تو در زمانه میهمانیم
 کجا هر دم بگیتی کاروانیم
 تو پنداری کت این جا جایگاه است
 من از بیوسته شادم زین یقین است

نه فرقی میکند گلخن ز باغ
 ندانم تا که چون گیرم شمات
 نمی ارزد جهان ایدوست چندان
 بما از چند روزی بیشتر نیست
 غلط گفتم نه مهمان کاروانیم
 اگر ممکن بود بیاری روا نیست
 از این پندار کز روزت سیاه است
 تو چون اندر شکی، حالت چنین است

هزل

صبر و قرار میبرد طره دلربای تو
 پرده هوش میدرد غمزه خوش نمای تو
 من که مسیح عالم چاره گزار هر غم
 زندگی آورد دم ، مرده ام از برای تو
 شاه و شان بخدتم، ریزه خوران نعمتم
 خسرو ملک همتم کامده ام گدای تو
 سوختیم چو جان و تن ، باش تو شمع انجمن
 جان هزار همچو من ، ای مه من ، فدای تو
 گفت بسرو باغبان : باچم این سهی قدان
 خوب شد ار نشد چمان قامت نارسای تو
 دست زهن بیا بهل ، ساز مرا ز خود بهل
 ز آنکه روان و دین و دل ریخته ام بیای تو
 ابوالحسن میرزا (شیخ الرئیس)